نسخه نفیس و منحصر بفرد

دیوان اشعار بهار کرمانی

هر اطلاع و آگاهی که از شاعر داریم فقط بذریعه همین اوراقست که بخط فرزندش غلامرضاخان قاجار کرمانی بتاریخ سنه ۱۳۱۶ قمری نگارش شده . بطوریکه در صدر صفحه نخست و صفحه ۲۹ آورده نام پدرش حاجی سهرابخانست که بنا بخواهش و خواست حاجی آصف الدوله حکمران استرآباد گردآوری و نوشته است

آنچه از مرور باشعار بر میاید طبعش خوب و روانست و در چند غزل قریحه اش قادر و توانا

چند تن از رجال و حکمرانان آنسامان را مدح گفته که نام آنان بشرح زیر است

ناصرالدوله فرمانفرما . وکیل الملک . سپهدار . و ممدوح بعضی قصائد هم معلوم نیست

چند تن از معاصرین را از درباری و شاعر هجو گفته : یوسف میرزا تویسرکانی . میرسید حسین مستوفی

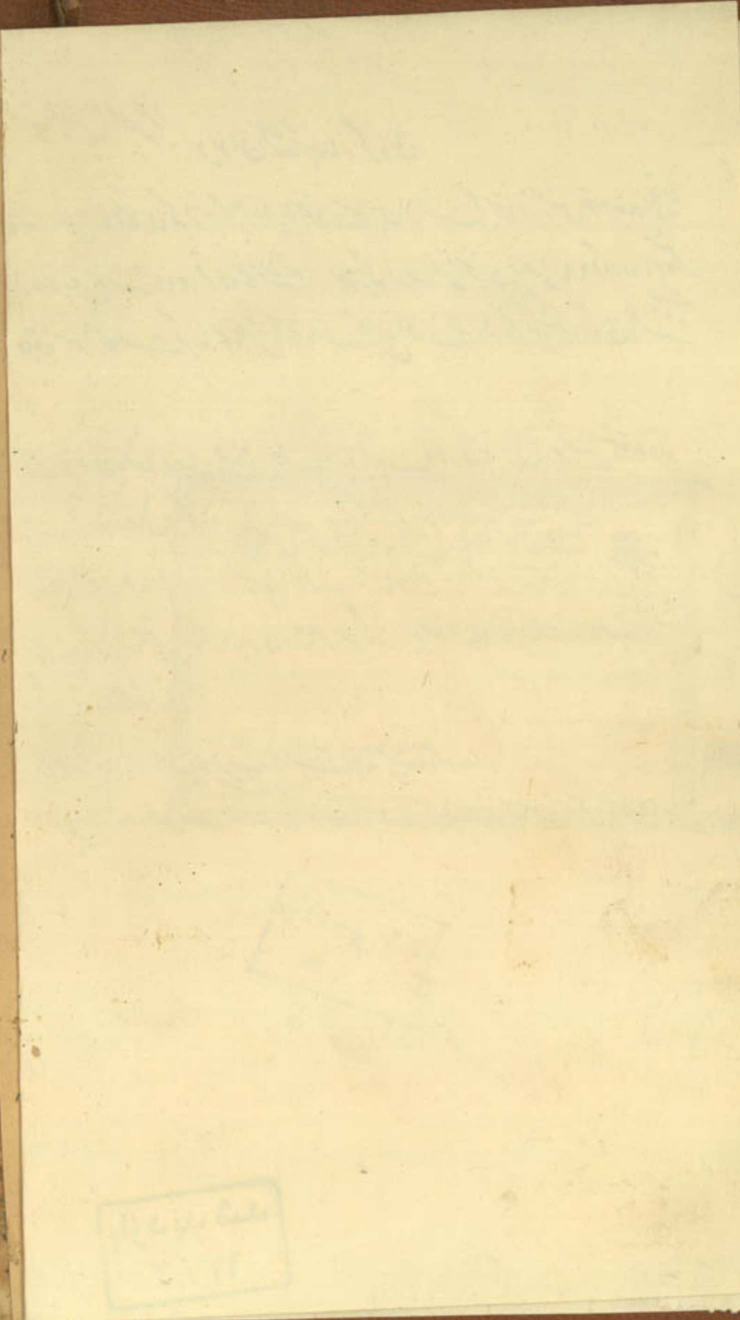
انواری شاعر شیرازی

دیوان ۳۰ صفحه و قریب دویست و چند بیت است

تخلص شاعر در صفحات ۴ و ۵ و ۷ و ۱۰ و در صفحه ۱۳ هم بمناسبتی در مقطع آورده

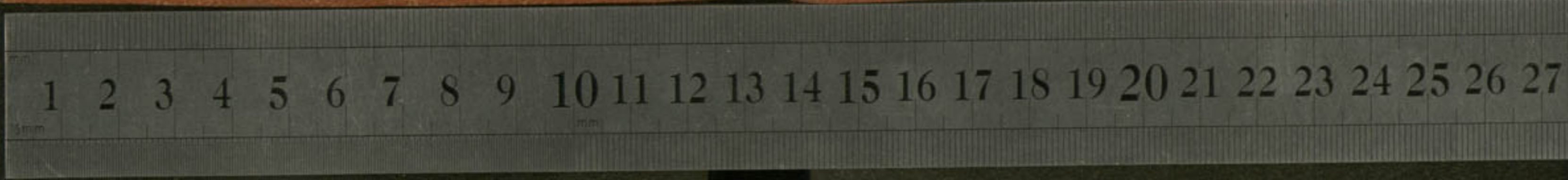











1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27



حسب الحکم همایون حضرت [illegible] اعظم [illegible] وصف [illegible]
اشعار مرحوم [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]

چشم [illegible]

در مدح مرحوم [illegible]

که [illegible] فرمان خداست　　　　[illegible] فرمان خداست

[illegible] فرمان خداست　　　　[illegible] فرمان خداست

باغ [illegible]　　　　که [illegible] فرمان خداست

[illegible]　　　　[illegible] فرمان خداست

[illegible]　　　　[illegible] فرمان خداست

([illegible])

[illegible] فرمان خداست　　　　[illegible] فرمان خداست

[illegible]　　　　[illegible] فرمان خداست

[illegible]　　　　[illegible] فرمان خداست

[illegible]

[illegible] سعدی [illegible]

[illegible] دارم　　　　[illegible] دارم

[illegible]　　　　[illegible] دارم

[illegible]　　　　[illegible] دارم

[illegible] / [illegible] عجب دارم

که در آتش هجر [illegible] / [illegible] با سوزش صد عیش و طرب دارم

[illegible] / [illegible] در [illegible] دارم

ز دل هیچ دردی [illegible]
که [illegible] از این [illegible] عجب

[illegible] دلم سلیم [illegible]

هر سخن دیگر [illegible] / [illegible] دارد

[illegible] عشق گر [illegible] / که [illegible] دارد

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible] دارد

([illegible])

[illegible] / که در پیری [illegible] دارد

ز تیر غمزه [illegible] / هزاران [illegible] دارد

زمین از [illegible] / [illegible] آسمان دارد

[illegible]
[illegible]

[illegible] سلیم [illegible]

[illegible] / که [illegible] را

مرا [illegible] / [illegible] را

نصیحت [illegible] / نصیحت [illegible] را

مرا دیوانه میگوئی چو از هجرم دهی هر دم   چه ترتیب ز زنجیر دهم این بند شیدا را

اگر خط عذار یار در چشم برادران باشد   که از دست رقیب دیو سیرت شهر و هوا را

وگر تاج شهنشاهی هم بر ترک سر آن به   که بر فرق نهد آن یار پای آسمان ما را

بهارا در بهار آسوده باید چون نگهبانم
نشیبی که گرد او آهی جان طلب ما را

مجموع غیره دیگر اسباب

بگذار دل تو از که در این خانه باشد   کین گنج نباید که به ویرانه باشد

شانه نزنی زلف بر آن گیسوی مشکین   تو رسم که دلهای دهی شانه باشد

پر تاب و شکن زلف نه زنجیر که جنبی   در حلقه او دل دیوانه باشد

(تصحیح شد)

تسبیح به انگشت تو ما چرخی گیر   تا عکس تو در ساغر و پیمانه باشد

از رهی فرو یاد گرفتی عجب نیست   کعبه شده کنج در دیرانه باشد

با دل گفتم از من خسته دل دارای   جز تو به شکسته نهانخانه باشد

جان در عشقت بیم دهم از جفت   کین آرزو دلم هم بیگانه باشد

مرغ دلم گرد روی تو در دل تو چون هم   تعلیم که برام از هوس دانه باشد

یا رب چه بود گر لب آن ترک ستمگر   از راه بیان و دست نه باشد

از خبر ز میوه دهم دم که تو هم ز رنگ   کین ره نهان در دم دیوانه باشد

حیف است بهار این چنین آلوده
بی یار به هجر اندر دو هفته بماند

امشب نه ز غم نغمی در سرای من
ای چراغ خانه که سوزد برای من

هستی تو را که گوش کردن باید
با گریه بگو که زود فدای من

ای شوخ از کشتن عاشق نبود باز
در خون کشی تو بنشسته جفای من

گر تیر بزنی به یار او را تو مکن
تا کس از غم نخورد بر بنای ما

در مدح ... بی ... طاقت است

شد در سایه آن شمشیر ... را که گفته بود از این ... شمشیر را

گشته ... حق باید ... که آن ... این تیر را

(...)

دانی از بهر چه این شمشیر کشیده بهر
تا زبان که بگردد چشم بر تو دیر را

این جام از ... که برد دل ... ز غم ... وصل شیر را

همه آنچه را که تو دارم ... شنیده ام
... این تقدیر را

... که جز ... کنی این ... بگو
تا دل ... پیر را

چند از تو شیر ... دل ... در ... تو
شرم ... زخم ... انجم را

دوستان ... با شیر دل ...
دشمنان ... تیر را

... یار ... بار ... الحق
... عالم ... تیر را

وله

محمود حاج ناسخ است

شعر و نثر تو بدیدم به پریشانی گفتم
هر چه چشم تو فتان و دل افزا گفتم

نقشهای اسمانی شده بغلتانی بحرت
فرق دارد ز تو هر جا که سخن گفتم

نی پنجه رحمت و زلف سیاهت گفتم
هر چه دوری بر تو که از این خار گفتم

رو دو سیم به عشق صدف که در کنج بهار
هر بنفشه دراز و خیال هم را قرار گفتم

بر دو چشم تو بر دو گیسوان دوست
بس خیال رخت که هر بیتی دو بار گفتم

گلشنم از علاقت که ز چشم ز عشقت
بر دلم از فرقت سر و نشان گفتم

چه بیدم آتش زرق با زلف کشیده
هم علاج فتنه آتش و سوز خار گفتم

خمیر ابر دو ...

شعر ابروی ماهت به دو گیسوی سیاهت
از فراق روز و شب چه شبان تار گفتم

شهره‌ای در همه دوران ز شراب عشق مستم
تو نپرسیدی و از پنهان اگر گفتار گفتم

گل روی دلبر دوست نمی‌ارزد همه روزی
به خیال شاخ دلبستان نیز بهار گفتم

رخ دلبر چو پری گشت به سر طلبت
ز بهار رخ باغ دلبستان همه آنچه گفتم

محمود حاج ناسخ است

آتش جان به ره عشق ز دو بستن فرشته ای (دو لب) آب طربناک روای سر بابان پیاله

[illegible]

[illegible]

بلبل عاشق بنالد از ستم باغبان　　هر چه گلچین گلی یک یک شکند از هزار

عاشق یک گل نبود از پی هر کس برود　　یک دل و یک شهریار یک تن و صد کوهسار

فرصت ما چند از همه پرده بر آشفته　　جان برهش باخته تا چه کند روزگار

یک گل و صد باغبان جمله نهان چیده‌اند　　نیش زنند بلبلان دم نزنم زینهار

گر زنم و نالم هر دو برکشم آه سرد　　تا نبرد باغبان راه بر آن شاخسار

چون ز نسیمان بکشم فاحش نمود چشم　　با همه اینها خوشم تا گلی آید ببار

سرخ گلم روی او سنبل تر موی اوست　　فتنه بر [illegible] اوست [illegible]

(باغ گلستانم)

باغ و گلستانم از [illegible] سیراب است
بلبل دلخسته‌ام ز اوست که [illegible]

[illegible]

ای پری رخ چون گشته [illegible] ل　　[illegible] از صد هزار [illegible]

زاغ است [illegible] چشم [illegible]　　اگرچه نغمه دارد عجیب

تا چشم تو دیده‌ام از آن پس　　خاطر نگشته به چشم [illegible]

[illegible] تو در این ملک　　هر چه [illegible] گشته [illegible]

[illegible] دیده‌ام چنین [illegible]　　[illegible] و [illegible]

[illegible] فراق تو [illegible]　　[illegible] سعید

از عشق تو گشته‌ام چو درویش
تا جم سر زد و نغز و کچکول

در قصیده انوری شیرازیست

دلداری اگر زحمت بتان — چون جنبش و هیبت رخنه‌ای

شکر دمی از عجب غیرت — زیرا که قمر بی شمس رفتی

تو بسته بقید عجب یاری — تو خسته قمر [illegible] در کمندی

در سایه سرو قامت است — بنشسته عزیز دار جنبندی

تو سعی صف دل رده بردی — تو جمله [illegible] افکندی

هجر قسم دو دیده آب
چون بر سر آتش یوئی

در غزلیات و [illegible] است

جان منکه آمد بر بزم جمش پس عید آ — کز چشم بتان دورده سر تب تار

گفتا که نشستی و زانکه چه خوش است — در منزل آن یار زبر سستی عیب ر

برخیز و بپا تا بنشین بتراکنو — کز دی تو بگفت که نی قیب ر

بر دشت مرا با خود چمن در دو گشود — می بود و زهر سو چمن شب رود طرار

از هر گذری پنجره‌ای راه همی برد — تا آنکه رسیده بر آن کوچه و بازار

چون نکه مردی همه عمر برفته — فرزانکی شیره ابر بارار بر دیوار

بر بام یکی خانه دلی بر سینه — فرزانه چو سر زلف بتان گو نار

گفتا بنگر تا که ببینی دو برادر — عبرت ببری از غم آن یار ستمگر

بر شخص پریشان بنگر تا که ببینی — اندیشه و غم جمله چه پنهان چه دشوار

از بام برین آمده هر دم همه راست — یک خانه که هر دم از آن مجمع اوباش

گفتم که در این خانه چه غوغا بود امشب — هر دم که همی دارد [illegible] دلدار

گفتم که مرا بهر چه گفتی که ببینم — چون است مرا یار [illegible] بسر کار

گفتا که در این لحظه در این منظره بنشین — [illegible] دیگر بار

در منظره بنشستم و دیدم که [illegible] — [illegible]



بر دوست بر رقص آمده [illegible] که گفتی — حوری [illegible] و رفتار

در چرخ شده [illegible] — در چرخ [illegible] در این گنبد دوار

[illegible] — [illegible]

[illegible] که گفتی — [illegible]

[illegible] — [illegible]

یک پای [illegible] — آن سان که [illegible] دیوار

[illegible] — [illegible]

که جام می بستد و که بوسه چشید او / که بعد خود شنیده و دل گشت خریدار

از بسکه خورد بودم از حسرت آن آب / از زندگی خویش لبی گشتم بیزار

گفتم که کشم تیغ و در این دم بکشم / نگذارم از این عمر گران کسی دو بار

دستم بگرفت [illegible] مرا راه نزن زود / گفتا مکن این فکرت دیوانگی [illegible]

از منظره ام گشت [illegible] یک روی / [illegible] دیوار

می کرد نصیحت که چنان دان که [illegible] / این مجلس و این خانه و این حالت دلدار

گفتی چه شد و بس که [illegible] گلشن / [illegible] که تمام است [illegible]

طباخ ز خجالت دل شده جانب مطبخ / تا فکر پلو [illegible] جانب انبار

در دم بکشید و بچشید و [illegible] / [illegible] شربت [illegible] قلمکار

لیکن چه دمی شرح چه [illegible] / [illegible]

هر حالت [illegible] / هر وقت [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر وقت [illegible] / هر گام [illegible] شربت [illegible]

چون [illegible] / هر وقت [illegible] گفتار [illegible]

گفتم که از این قوم مرا زود برون ران   یاری بکن ای ایزد و زین سوی چه شکم را

بربستم و بگشادم و بالا زدم از جا   سر کرد و دل ... دم ... و شلوار

چون موش که ره پا برد و در کله فتاد   پیچ و خم ... اندر شکم تار

این کاسه و آن کاسه بنا بر بچشیدن   چون ... گرسنه در ... افطار

در راه کسی رفتم با سوت سهراب   ... جهانی ... کنار

که رفت و کسی در شه جنب ... راخ   ... زیت اندر شکم ...

از بسکه بر این راه دویدن که برادر   ... شده ... نگر دار

(آن روزان)

مردان همه را با خوشی ... حق بود   لیکن همه با ... خود زین ... را

این ... چو ... چه ... و خفاش   ... بر ... نگر ... و اصرار

لیکن همه شان ... شوق
شوق ... همه را این ... دیوار

در وصف ... دیگر ... آب

... ات ... دم ... الف ... نم ... چه شد

گفتم ... چه ... سوی ... آب ... بود   گفتم ... چه ... گفته ... شد

گر ... چون ... بر ... شکنه   ... خفف ... شد

چه ... چشم ... شد   ... شد

از هوس ابروی تو کج کرد هرچه دادم بنجه زر سینه چو سیم شد

تا نگه مهر تو چشم فدا کرد ناچیز بی‌رنج چه جرم من هم دادم شد

بهشت لطف ز چو نصیب گران بود چشم تو دیده تو این هم قسم شد

رخصل از بوزینه جهان گرفته‌اند
رخصل آن نزد داد او رخصت

در هجو بیرون است

سینه حسین ناظم آن فاطمه بود دیده خوش خورت فدا کرده نگاه

سگ لب ورود خفت برگ دیده اسب ما بیدل بیرون اطراف داد

لیکن زلف دلکشه تو دم بهره پیچ نیستم اوره عشق ره دل کی دل ز اعتبار

رخصت

از خوش خورت دی او رکاب دانش همیشه گفته دم مرد بهم یک دانه

الطاف شهره یار گرفته شوخ
چمن جوانه بیدل تو گفته تا تار

در هجو ولف بیرون از کار

دلدار دل راز چو صحبتی که می نه چشم یار دل خراب شوق ده وقت من زدا ام

نوع الهی است مراد دیده ایزدی چو دلدار دل او چو دلدار ده چو مرد جان

شهسوار سپهر خار دیدی تو کرد بها است بر دلدار زده کی جان

زلف او خرخره است کاین بسته بود زلف چشم مرا که بود یار دام

زلف است و سر فتان و نقره و نقشه‌ها چون که گشته تهی و دست چیده داد ام

نه چاره [illegible] نه چاره [illegible] [illegible] از یک [illegible]

خاطر [illegible] پس [illegible] [illegible]

نه عاجز [illegible] از این مردم [illegible] که [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح مرحوم [illegible] الملک

دلیری [illegible] ای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

یکی مرد [illegible] ای [illegible] همه جان [illegible]

ز پای [illegible] در [illegible] چنان [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح مرحوم [illegible]

در شیفته [illegible] ای [illegible] دلبر [illegible]

[illegible] [illegible] بهشتی [illegible]

یا رب به نوازشش نگهدار
تا دور زمین سپهر اخضر

[illegible]

ای صبا که چهره خبر بانگار من ده ... داد ... [illegible]

آن ازاین شعر افغان ... [illegible] ... این ... [illegible]

با قیا ... بر دل ... [illegible]

بر ... که جان ... [illegible]

[illegible]
که ... [illegible]

[illegible]

دلبر ... [illegible] ... دلهای شکسته ... [illegible]

[illegible]

خوبی که رخش چو لاله گون / بر دوش فکنده جعد سنبل

طعنه زن جاه آن بابی / غارت گر لعبتان کشمر

بر جستم و در برش کشیدم / جان دادم و بوسه اش خریدم

زلف ... لبش مکیدم / خنده ای شد و گفت ای نکوتر

گفتا تو این ... / ... درمان ... مانی

برخیزد و بر زبان ... / بر گوی هیچ ... گشو ...

دامانی جهانیان سپهدار / آن ... سپهدار

[illegible]

خواستم در جستجوی خویش تسلیم بگردان   بانگ زد بر من که بیت در صفحه پیدا نیست

خواستم تا دست بر چاه زنخدانش زنم   گفت جز یوسف کسی شایسته این چاه نیست

گفتم از سر زلف شب سیاهی داری کی
گفت از صبح کرامت روز [illegible] نیست

محمد رحیم عزیز مستوفی است

هر زمان آن یار در خانه کشته که عزم سفر آید در زمان گفتم آن یار در آید چگونه آید

یار اگر یار من است دیگر اگر دیگر من   طعنه دور و چرخ نکنم از نظر آید

شب [illegible] که از نظر رود [illegible]
[illegible] که [illegible] بر [illegible]

در وصف مرحوم سپهدار

روز آن که [illegible] امیر این کشور [illegible] این سرور

[illegible] دارد

چه عزم داری که سر کوچه که دشمن شاه   که از پی چه سبب است [illegible]

چه منصبش بود از پیشگاه حضرت شاه   که از دست تاج شاهی [illegible] سر

بزرگ منصبی او داشت سپهدار است
بهر [illegible] شاه [illegible]

در وصف رباعی میرزا [illegible]

ای جبهه ظلم را بنای تو [illegible] بس   از حق [illegible] خلق جهان [illegible] بس

سر [illegible] مدح [illegible] گنه   [illegible] بس

رباعی

گفتم نقد جنگ گاهی [illegible] با روح کنم   از چه [illegible] این حکایت [illegible] کنم

[illegible] دست [illegible]   جمع [illegible] کنم

رباعی

این گلشن چون بهشت شاداب خوش است   در صحبت شه نشان و قت خوش است

هر گوشه این باغ که منزل گاه   این گوشه به [illegible] سیراب خوش است

خاتمه

در تاریخ [illegible] این عبد الفقیر [illegible] در صحبت حضرت صاحب

قران اکرم اعظم افخم [illegible] در سنه هزار و سیصد و شانزده هجری در روز شنبه

بیست و هشتم شهر ربیع الثانی اختتام پذیرفت [illegible] عبد الفقیر [illegible]

م م م

ای دوست قدح بیار برای من   تا بشکنم بر سر هر [illegible] من

ای دوست [illegible] دنیا [illegible]   [illegible] من

[illegible]

در سینه از ذوق [illegible] پیر [illegible]   با چرخ [illegible] من

جان و دل [illegible] آن یار [illegible]   شد [illegible] من

[illegible]   [illegible] من

[illegible]   [illegible] من

داغ [illegible]   [illegible] من

[illegible]
[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]